

بحرِ مُنْسَرِح

(فصل ۶۱)

✓ بحرِ مُنْسَرِح مَثْمَنٍ مَطْوِيٍّ مَوْقُوفٍ - مفتعلن فاعلان چهار بار. مثالش، مؤلف گوید،

شعر:

آنکه دلم صیدِ اوست میر شکارِ منست دست به خونم نگار کرده، نگار منست
تقطیع: آکدلم، مفتعلن / صید اوس، فاعلان / میر شکا، مفتعلن / ری منست، فاعلان.
باقی تقطیع برین قیاس. اصل این بحر «مستفعلن مفعولات» است به ضمّ تا چهار بار. اما چون
مستفعلن را طّی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحرِ رجز. و وقف در لغت باز ایستادن بود و در
اصطلاح ساکن کردنِ حرفِ متحرّکِ هفتم است و آن رکن را که وقف درو واقع است موقوف گویند،
چون تای مفعولات را به وقف ساکن سازند و او را به طّی بیندازند، مفعلات شود فاعلان که لفظِ
مستعمل است به جای آن بنهند. و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف. و این
بحر را از آن جهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر

سببها مقدمند بر وتد، آسانتر گفته می شود. و بعضی گفته اند: انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در نقصانِ ارکان به حدی می رسد که آنچه بر وزنِ دو رکنِ اوست: مَنْ یشتري الباذنجانَ که بر وزنِ مستفعلن مفعولات است در اشعارِ عرب، آنرا بیت تمام می دارند و این نقصان و اقتصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته.

(فصل ۶۲)

منسرح مثنی مطوی مکسوف - مفتعلن فاعلن چهاربار. مثالش مؤلف گوید،

شعر:

ای زرخت روشنی خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواجه هر دو سرا
تقطیعش: ای زرخت، مفتعلن / روشنی، فاعلن / خانی چشم، مفتعلن / می مرا، فاعلن.
باقی او برین قیاس فهم کن. کسف در لغت پی پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک است و آن رکن را که کسف در واقع است، مکسوف گویند، و چون تایی مفعولات را به کسف و او او را به طی بیندازند، مفعلا بماند؛ نقل کنند به لفظ با تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف گویند. و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف. و اگر در حشو مطوی موقوف بود و عروض و ضرب مطوی مکسوف، وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکسوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف، وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان. و از اجتماع این چهار وزن گذشته که غیر وزن اصلی اند، بیت ناموزون نشود.

(فصل ۶۳)

منسرح مثنی مطوی مجدوع - مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار. مثالش:

من نشنیدم که خط بر آب نویسند آیت خوبی بر آفتاب نویسند
تقطیعش: من نشنی، مفتعلن / دم ك خطب، فاعلات / راب نوی، مفتعلن / سند، فاع.
باقی تقطیع برین قیاس. چون واو مفعولات را به طی بیندازند، مفعلات بماند، فاعلات که لفظ مستعمل است به جای آن بنهند. و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف اول و ساکن کردن تایی مفعولات بود، لات شود، فاع به جای آن بنهند. و قیاس آن بود که فعل به سکون عین به جای او نهادندی اما چون فعل ثقیل بود دو حرف اول میزان را که فا و عین است، گرفتند و الف در میان گذاشتند و به جای لات نهادند تا رعایت خفت و حروف میزان کرده باشند به قدر امکان و آن رکن را که جدع در واقع است مجدوع گویند. و مولانا شمس الدین محمد

فیب رازی رحمه الله که مفتداست درین فن، گفته است که این اسم این زحاف را لائق نیست. و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی.

(فصل ۶۴)

منسرح مشمن مطوی منحور - مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دوبار. مثالش:

چون غم هجران او نداشت نهایت
عاقبت اندوه عشق کرد سرایت
تقطیعش: چو غم هج، مفتعلن / ران او ن، فاعلات / داش نها، مفتعلن / یت، فع. باقی
او برین قیاس فهم کنی. نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تائ مفعولات بود، لا بماند، فع
به جای آن نهند که در حرف اول میزان است. و بعضی به جای سبب خفیفی که از رکنی باقی ماند
قُل به ضم فابنهند، چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب به معنی فلان می آید و فع مستعمل
نیست. و آن رکن را که نحر در واقع است منحور گویند. و نحر در لغت گلو بریدن است گویا ازین
رکن رمقی بیش نمانده است به جهت بسیاری انداختن حرف ازو. اینجا عروض و ضرب منحور
است. و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود.

(فصل ۶۵)

منسرح مسدس مطوی - مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار. مثالش:

شاه جهان باد تا زمانه بود
کز کرمش خلق شادمانه بود
تقطیعش: شاه جها، مفتعلن / باد تاز، فاعلات / ما نبود، مفتعلن. باقی او برین قیاس فهم
کنی. اینجا همه ارکان مطوی اند.

(فصل ۶۶)

منسرح مسدس مقطوع - مفتعلن فاعلات مفعولن دوبار. مثالش:

بس که به مویت اسیر، شد جانم
گر بگذاری گریخت نتوانم
تقطیعش: بس کبمو، مفتعلن / یت اسیر، فاعلات / شد جانم، مفعولن. باقی او زین قیاس فهم
کنی. قطع در غیر فاعلاتن به اصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف ساکن بیندازند و حرف پیش
ازورا ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند، مستفعل شود، مفعولن که لفظ با تنوین است
به جای آن نهند و چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند، مقطوع گویند.